

ولامیر خلیب نیکوف

(۱۸۸۵-۱۹۲۲)

باغ حیوانات

ترجمه‌ی مرتضی ثقفیان

ای باغ، باغ

جایی که نرده آهنین، پدري را می‌مآند که به اندرز،  
برادري را بهیاد برادران می‌آورد و به جدالی خونین پایان می‌دهد.  
جایی که آلمانی‌ها برای نوشیدن آبجو می‌آیند  
و خوشگل خانم‌ها برای تن‌فروشی.  
جایی که عقاب به بیضه نشسته است چونان ابدیتی،  
خسته از روزی که هنوز شبانگاهی ندارد.  
جایی که شتر، که بی‌سوار است کوهان بلندش،  
دانا است به معمای بودایی و نهان‌کننده‌ی تبسم چینی.  
جایی که گوزن، تنها ترس است، شکفته چون سنگی بزرگ.  
جایی که مردم لباس‌های حسابی می‌پوشند.  
جایی که قدم می‌زنند مردم، حزین و غمین.

اما آلمانی‌ها از سلامتی شکفته‌اند.  
جایی که زمستان‌گون است چشمان سیاه‌قو،  
اما نوک زرد تیره‌اش - بیشه‌ای پاییزی - اندکی مردد و محتاط.  
جایی که زیباترین زیباییان دُمش را می‌گشاید،  
که شبیه است به سیبری،  
وقتی از فراز صخره‌ی پاودا دیده می‌شود،  
آنگاه که تورِ آبی ابرها بر طلای کشتزارها و سبزی جنگل،  
افکنده می‌شود، با سایه‌های متغیر از پست و بلند زمین.  
جایی که هوس می‌کند پرنده‌گان استرالیایی را بگیری و بر تارها بنوازی،  
برای ارج‌گذاری بر اعمال و پهلوانی‌های روس‌ها.  
جایی که ما دست‌گیره می‌کنیم، چنان‌که بر گردِ دسته‌ی شمشیری،  
و سوگندی مقدس یاد می‌کنیم:  
که دفاع خواهیم کرد از قوم روس به قیمت جان، مرگ، همه‌چیز.  
جایی که میمون‌ها به خشم می‌آیند به هر شکلی  
و نشان می‌دهند اعضای جورواجورشان را،  
و جایی که آن‌ها همه  
- جز افسرده‌ها و حوصله‌دارهاشان -  
کلافه‌اند مُدام از حضورِ آدم‌ها.  
جایی که فیل‌ها با حرکاتِ چین و چروک دار

به راه می‌افتند چون کوهی در طی زمین لرزه،  
خوردنی می‌خواهند از کودکان،  
و به این ترتیب بر مفهومی کهن، مهر حقیقت می‌زنند:  
«گُشَنَمَه. یه چیزی باید بخورم.»  
و فروتنانه زانو خم می‌کنند، انگار صدقه بخواهند.  
جایی که خرس‌ها به‌چابکی بالا می‌روند و پایین را نگاه می‌کنند،  
در انتظار فرمانِ خرسبان.  
جایی که خفاش‌ها سرازیر آویخته‌اند مانند قلبِ روس‌های روزگارِ ما.  
جایی که سینه‌ی عقاب به ابرهای سیروس می‌مَاند، اندکی پیش از آذرخش.  
جایی که قرقاولِ زرّین به دنبال می‌کشد غروبی طلایی را، با آتشِ ذغالِ گدازانش.  
جایی که ما در چهره‌ی سائل، در قابِ ریشی سفید و چشمانِ پیری مُسلم،  
نخستین مُریدِ پیامبر را ارج می‌نهم و روحِ اسلام را درمی‌یابیم.  
جایی که می‌فهمیم که آموزه‌های ایمانی،  
خیزاب‌های آرام فُروکش‌کرده‌اند، از پسِ هجومِ توفان‌گونه‌های انواع.  
و به‌این خاطر در زمین این‌همه حیوان هست  
که هر یک شیوه‌ای خاص برای دیدنِ خدا دارند.  
جایی که حیوانات، خسته از نعره کشیدن، برمی‌خیزند و در آسمان می‌نگرند.  
جایی که شیرِ دریایی یادآورِ زنده‌ی مَعْصیت‌کاری‌ست در عذاب،  
وقتی که ماغ‌کشان، در قفسِ غَلت می‌زند.

جایی که پنگوئن‌های بامزه، به همان نحو رقت‌انگیز مُراقبت می‌کنند از هم،  
که روزگاری، زمینداران پیرِ گوگول.

باغ. باغ، جایی که نگاهِ یک حیوان پُر معناتر است از ردیف‌های کتاب‌های  
خوانده‌شده.

باغ.

جایی که عقاب شکوه می‌کند از چیزی، مانند کودکی خسته از شکوه کردن.

جایی که غضبِ سگِ اسکیمو بُروز می‌کند از دیدن گربه‌ای که خود را می‌شوید،  
و آیین کهنِ کینه‌ی موروثی را به نمایش می‌گذارد.

جایی که بُزهای کوهی به‌التماس سُم‌هایشان را از نرده بیرون می‌کنند  
و چون آنچه را که می‌خواهند دریافت می‌کنند،

با قیافه‌ی از خودراضی یا خوشحال، سر تکان می‌دهند.

جایی که زرافه‌ی بالابلند، می‌ایستد فقط، و نگاه می‌کند.

جایی که شلیکِ توپ در ساعتِ ظُهر موجب می‌شود که عقابان،  
چشم‌انتظارِ آذرخش، به آسمان بنگرند.

جایی که عقابان فرومی‌افتند از چوب‌پاره‌های بلند،

چون بُت‌ها که در معابد و از بام‌ها در پی زمین‌لرزه.

جایی که عقاب، ژولیده چون دخترکی، نگاه می‌کند به آسمان، و بعد به پاهای  
خود.

جایی که ما درخت - حیوانی می‌بینیم در هیبتِ گوزنی بی‌جنبش.

جایی که عقاب پُشت به آدم‌ها، خیره به دیوار، می‌نشیند، با بال‌های عجیب گشوده.

می‌پندارد مگر که بر فراز کوه‌ها در پرواز است؟  
یا در حال دعاست؟ یا خیلی گرمش است؟  
جایی که گوزن بر گاو میش شاخ صاف بوسه می‌زند از لای نرده‌ها.  
جایی که آهوان میله‌های سرد را لیس می‌زنند.  
جایی که شیر دریایی سیاه به اطراف می‌جهد با تکیه بر باله‌های بلندش،  
و مانند آدمی ست که در کیسه‌ای حرکت می‌کند  
و شبیه بنایی ست آهنی که ناگهان در خویش، شادی مهارناپذیری کشف می‌کند.  
جایی که «ایوانف» پشم‌آلود، از جای می‌جهد ناگاه و پنجه بر میله‌ها می‌کوبد،  
آنگاه که نگهبان «رفیق» خطابش می‌کند.  
جایی که شیر سر بر پنجه گذاشته، چرت می‌زند.  
جایی که آهوان بی‌وقفه شاخ به میله‌ها می‌کوبند و سرهاشان را مصدوم می‌کنند.  
جایی که خانواده‌ای از اردک‌ها در قفس خشکشان جیغ می‌کشند یک‌صدا،  
از پس رگباری، گویی خدایی را تسبیح می‌گویند؛  
او هم صاحب منقار و پاهای پره دار.  
جایی که مرغ مُروارید خودی نشان می‌دهد گاهی،  
چون دوشیزگان اشرافی، با صدای خوش‌آهنگ،  
گردن عریان تحریک‌کننده، و تنی نقره‌فام،  
در جامه‌ای دوخته‌ی همان خیاط که در خدمت شب پُریستاره است.  
جایی که من امتناع می‌کنم از شناختن خرس مالایایی چون خویشاوندی اهل شمال،

و با خواندن دست این مغول، می‌خواهم انتقام پورت‌آرتو را بگیرم.  
جایی‌که گُرگ‌ها با چشم‌های مَورِبِ مُراقبشان، ابرازِ آمادگی و تعلق‌خاطر می‌کنند.  
جایی‌که به اتاقِ بزرگِ دَم‌کرده‌ای وارد می‌شوم  
که به ماندنی طولانی دعوت نمی‌کند،  
و شُسته می‌شوم از «کله‌پووووک» ی یک‌صدا  
و رگبارِ پوستِ تُخمه‌ی طوطی‌های بیکاره،  
وراجی‌های بی‌انتها.  
جایی‌که شیرِ دریایی، فَرَبه و براقِ مثلِ زیبارویی خسته،  
تکان می‌دهد پایِ بادبزَن‌شکلِ سیاه و لیزش را و بعد تُویِ آب می‌أفتد  
و وقتی دوباره بیرون می‌آید، بر جایش پهن می‌شود رویِ هیکلِ قوی و پُرو  
پیمانش،  
مُزین به سبیل، موهایِ سیخ‌سیخ، پیشانیِ صاف - کله‌ی نیچه‌ای.  
جایی‌که آرواره‌هایِ لامایِ بلندقامتِ سیاه‌چشمِ سفید  
و گاو‌میشِ شاخ‌بُریده‌ی پاکوتاه و باقیِ نشخوارکنندگان،  
می‌جُنبد آرام و یکنواخت؛ به چپ و راست، همچون وضعِ زندگی در  
سرزمین‌شان.  
جایی‌که کرگدن در چشم‌هایِ سرخ و سفیدش غضبی دارد فروکش‌نکردنی،  
مانندِ تزاریِ مخلوع، و در میانِ حیوانات،  
تنها اوست که چنان با تحقیر نگاه می‌کند به آدم‌ها،  
که تزار به قیامِ بردگان. در او، یک ایوانِ مخوف پنهان است.

جایی که مرغانِ نوک‌بلندِ دریایی، با چشمانِ آبیِ سردِ انگارِ عینکی،  
نگاهی دارند چون مال‌خرهای جهانی،  
که تأییدش را ما در زبلیِ مادرزادی‌شان می‌بینیم که درحینِ پریدن،  
غذایی را می‌رُبایند که برایِ فوک‌ها انداخته می‌شود.  
جایی که اگر بهیاد بیاوریم که روس‌ها سردارانِ لایق‌اشان را عقاب لقب می‌دادند  
و همزمان فکر کنیم که چشمِ قزاق‌ها، فرورفته زیرِ ابروها،  
مانندِ چشمانِ این پرنده است  
- خویشاوندِ پرنندگانِ سلطنتی -  
پی می‌بریم که در فنونِ نظامی، کی استادِ روس‌ها بوده است.  
ای عقابان که با سینه، حواصل را خرد می‌کنید!  
و آن نوکِ تیزِ سربالایش را! سوزنی که با آن این حمل‌کننده‌ی صداقت،  
وفا و وظیفه، نُدرتاً حشره‌ای را سوراخ می‌کند!  
جایی که اردکِ سرخِ ایستاده بر پاهای پره‌دار،  
حُجتی‌ست تا بیندیشیم به آن روس‌ها که کشته شدند برای وطنِ خویش،  
و اجدادشان بر کله‌های آنان، خانه ساختند.  
جایی که در کاکُلِ زرینِ گونه‌ای خاص از پرنندگان،  
آتشی هست با نیرویی چنان،  
که فقط نزدِ کسانی یافت می‌شود که سوگندِ عفتِ یاد کرده‌اند.  
جایی که روسیه چنان ادا می‌کند واژه‌ی قزاق را، که شاهین جیغش را.

جایی که فیل‌ها صدای شیپوری‌شان را از یاد برده‌اند  
و از خود صدایی درمی‌آورند که گویی از ضعفِ عمومی خویش شکوه می‌کنند؛  
شاید گمان می‌برند که در آوردنِ صدایی رقت‌ناک نشانِ خوش‌سلیقگی‌ست،  
وقتی چنین اسفناک‌مان می‌یابند؟ نمی‌دانم.  
ای کوه‌های خاکستریِ چروکیده با پرتگاه‌های پوشیده از خزه و علف!  
جایی که از کف می‌رود برخی از امکان‌های اعجاب‌انگیزِ حیوانات،  
همان‌گونه که کتابِ افسانه‌ی منظومِ شهسوار ایگور، در آتش‌سوزی مسکو .